

## شب مهتابی و بیم

### غمازی

شبی مهتابی بود و صدای آبشار  
به گلگشت گل من بودم و آن نگار  
دل شب، بوسیدم لب میگون یار  
رخسار نازکش سرخ گشت و بگریست زار  
چادر حریر را بر رویش کشید  
ماهتابی را زیر گیسویش کشید  
زیر چادر نیمرخ کرد سویم نگاه  
گله و لرزه و افسوس کرد و آه  
گفتمش دوست از چه دل خون شده ای  
لذتی برده ای هم محزون شده ای  
در دل شب کی ازین راز آگاه شد  
یا چشم غمازی بر سر راه شد  
دیده غماز کج بین است و عیب جوست  
ما و تو عیبی نکرده ایم ای دوست  
گفت، ماهتاب سپهر دید این ماجرا  
از ماه به دریا افتیده عکس ما

یکی ماهی گیرد آنرا در دهان  
عرضه دارد پیش دگر ماهیان  
از آن یکی گر به دامی گیر کند  
این حکایت را به ماهیگیر کند  
بهر استخلاص قضیه فر به کند  
هر واحدی را ضرب اندر ده کند  
چونکه قصه مزه دار و خوش آید  
دیگ شوق ماهیگیر در جوش آید  
این قصه را فردا به زنش کند  
بوسه شادباش از دهنش کند  
هر قصه چون به دهن زن شود  
دانه گندم، جوال ارزن شود  
خصلت ارزن را تودانی که چیست؟  
جوال را بکشایی، پاشان شد و نیست  
حسد و غمازی این چنین بود  
در الفلق خوانده باشی این بود  
غمازی عادت بعضی آنها شده  
پس عشق ناپخته ما رسوا شده

در هر جنسیتی عادت است مختلف  
یکی راست روانست دیگری منحرف  
لیک تربیت جهل آدم زایل کند  
مرد باشد یازن هر دور اکامل کند  
طبع آفتاب که یکسان است بر جزء و کل  
یکجا خار و خس روید جای دیگر گل  
آبیار آسمان را هیچگونه تقصیر نیست  
طینت گل چون گنده گردد تدبیر نیست  
پایساقی گربه سنگ خورد می از جام ریخت  
کاسه ما بشکست و آبرو از نام ریخت  
ای پروردگار من چه چاره کنم  
چاره ای جگر چندین پاره کنم  
یکی نکته فهمی، آواز داد از سکو  
جای غماز راز را به آب جوبگو  
آب جو آرام یا رقصان می رود  
در غم عیبی نیست خرامان می رود  
اجتنبوا کثیراً من الظن . . . بخوان  
غیبت و گمان را گوشت مرده بدان  
بی شهود اگر بهتان زنا کنی

دنیا و عقبی ای خود را فنا کنی  
در آیه ای چارم النور بخوان  
اذ کار قرآنی را با وفور بخوان  
هر دو دیده را بکشا و رازها را بین  
قصه های کاینات و سازها را بین  
اسرار وافر است ای پسرک نیکنام  
من سخن را کوتاه کرده ام والسلام  
لندن: م. ش. فروغ